

فهرست

۱	یادداشت مترجم
۹	آدورنو و « فعلیت فلسفه » / بنیامین اسنو
۱۹	فعلیت فلسفه
۴۹	تقد فلسفه خاستگاه

یادداشت مترجم

این کتاب متشکل از سه بخش است: دو مقاله اصلی به قلم تئودور آدورنو و یک یادداشت کوتاه از بنیامین اسنو در معرفی یکی از آن مقالات. مهم‌ترین وجه مشترک دو مقاله آدورنو نقد ریشه‌ای تفکر ایده‌آلیستی و منطق اینهمانی است؛ و همین امر نیز دلیل اصلی گزینش و انتشار آن‌ها در قالب یک کتاب واحد است. آدورنو، به پیروی از هگل، همواره بر درون ماندگار بودن نقد تأکید می‌گذارد (حتی تعالی یا فراتر رفتن از موضوع نقد نیز باید به میانجی تنش‌ها و تناقضات درونی خود آن صورت گیرد)، به همین سبب او همواره قوی ترین و پیشرفته‌ترین نمونه‌ها را برای نقد برمی‌گزیند و با چشم‌پوشی از وجوده فرعی — دست‌نوشته‌های ناتمام، آثار منتشر شده پس از مرگ، منابع و تفاسیر درجه دوم و ... — مستقیماً با ایده‌ها و براهین اصلی موضوع نقد درگیر می‌شود — همان‌طور که زمانی هگل گفت «ضریبه زدن به حریف در جایی که او نیست، کار عبث و بی‌معنای است».

یادداشت بنیامین اسنو درباره مقاله اول، « فعلیت فلسفه »، ما را تا حد زیادی از معرفی این متن بینیاز می‌کند. با این حال، ذکر چند نکته ضروری به نظر می‌رسد. این مقاله از منظری تاریخی نوشته شده و در قیاس با مقاله دوم کلی تر است. آدورنو می‌کوشد تا با ترسیم نوعی جغرافیای نظری وضعیت واقعی فلسفه (در نیمه اول قرن بیستم) و جایگاه مکاتب گوناگون را روشن سازد. ولی این امر به معنای اتخاذ موضع یک ناظر بیرونی خداگونه، موقعه‌گری جزئی، تعیین تکلیف برای فلسفه، یا به

۲ علیه ایده‌آلیسم

عبارتی نقض اصلی درون‌ماندگاری نیست. در واقع، همین خصلت تاریخی باعث می‌شود تا این مقاله نقش مکملی مناسب را برای تحلیل‌های مفهومی مقالهٔ بعدی، «نقد فلسفهٔ خاستگاه»، ایفا کند. « فعلیت فلسفه » متن سخنرانی‌ای است که آدورنو در هشتم ماه مه سال ۱۹۳۱ به مناسبت آغاز تدریسش در دانشگاه فرانکفورت ایراد کرد. در این سخنرانی آدورنو تقریباً همهٔ مکاتب و سنت‌های فلسفی مهم نیمة اول قرن بیستم را به نقد می‌کشد: پوزیتیویسم منطقی، جامعه‌شناسی معرفت، شاخه‌های اصلی نوکانتگرایی (مکتب منطقی ماربورگ و مکتب تاریخی-فرهنگی هایدلبرگ)، پدیدارشناسی هوسرل و هستی‌شناسی بنیادین هایدلبرگ. نقد درون‌ماندگار آدورنو از این مکاتب فلسفی استوار بر دو ایدهٔ اصلی است. ایدهٔ نخست به توانایی درونی و ذاتی خود فلسفهٔ مربوط می‌شود. در تقابل با سنت مارکسیسم هگلی و بهویژهٔ گئورگ لوکاج که بر تداوم پروژهٔ نقد ایدئولوژی تأکید می‌گذارد و تناقضات فلسفهٔ یا تفکر بورژوایی را بازتابِ با میانجی تناقضات جامعهٔ بورژوایی می‌داند (و همین امر نیز آن را از تقلیل‌گرایی خام و دترمینیسم اقتصادی «مارکسیسم-لنینیسم» متمازی می‌کند) و همچنین در تقابل با تفسیر هورکهایمر از نظریهٔ انتقادی به مشابه نوعی پروژهٔ تحقیقاتی میان‌رشته‌ایی معطوف به نقد همه‌جانبهٔ سرمایه‌داری، آدورنو در طول حیات فکری‌اش همواره بر پیوند درونی تفکر فلسفی با حقیقت تأکید می‌گذاشت. در نظر او تحولٔ تاریخی مکاتب و مفاهیم فلسفی فی‌نفسهٔ واحد نوعی محتوای صدقی است؛ یا، به عبارت دیگر، حقیقت تاریخی مستقیماً در دلِ مفاهیم فلسفی رسوخ می‌کند و از این رو نقد درون‌ماندگار این مفاهیم، مستقل از رابطهٔ فلسفهٔ با واقعیت‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، می‌تواند شکلی از بیان حقیقت باشد. دو مین ایدهٔ اصلی آدورنو به «تکبر فلسفه» مربوط می‌شود. همان‌طور که او در نخستین سطور « فعلیت فلسفه » می‌گوید:

هر آن کسی که امروزه فلسفه را به مثابه حرفه برمی‌گزیند باید نخست آن توهمندی را طرد کند که تلاش‌های فلسفی قبلی کار خود را با آن آغاز کردن، یعنی این توهمندی که قدرت تفکر برای فراچنگ آوردن تمامیت امر واقع کافی است. هیچ عقل توجیه‌گری نمی‌تواند خود را در متن واقعیتی بازیابد که نظم و شکل آن هرگونه دعوی به عقل را سرکوب می‌کند؛ عقل تنها به شیوه‌ای جدلی خود را در مقام واقعیت تام به فرد داننده عرضه می‌کند، و فقط در قالب ردپاهای و پیرانه‌های این ایده می‌تواند مهیاً این امید باشد که سرانجام روزی با واقعیت درست و به حق رو در رو خواهد شد.

از دید آدورنو بارزترین نمود این «تکبر» چیزی نیست جز جستجوی نوعی اصل یا خاستگاه به مثابه امر نخستین یا مبنای برای تبیین فلسفی جهان. البته این تبیین به رغم ماهیت انتزاعی، کلیگرا و جزئی اش – یا شاید دقیقاً به خاطر این ماهیت – در قالب انواع گوناگونی از «جهان‌بینی» تحقق می‌یابد. تکثر و تنوع این «جهان‌بینی‌ها» روی دیگر خصلت انتزاعی و ایده‌آلیستی تفکر فلسفی دوران ماست. در واقع ایده‌آلیسم و تفکر مبتنی بر منطق اینهمانی (identity-thinking) نام حقیقی و عام تکبر فلسفه است. بنابراین تعجبی ندارد که آدورنو تلاش خود برای نقد درونماندگار تفکر فلسفی و عیان کردن و بیرون کشیدن حقیقت رسوب کرده در بطن فلسفه را با نقد پدیدارشناسی هوسول آغاز می‌کند. اگر بپذیریم که ایده‌آلیسم در مقام جستجوی خاستگاه یا مبنای نخستین نام حقیقی همه مکاتب فوق است – زیرا همه آن‌ها می‌کوشند تا هر آنچه را هست به یک اصل نخستین یا مخرج مشترک فروکاهند که صرف نظر از نامش (ماده، روح، فاکت، وجود، آگاهی استعلایی و ...) چیزی جز مفهومی در ذهن آدمی نیست – دلیل انتخاب پدیدارشناسی هوسول در مرحله اولیه ناب و غیرکانتی-استعلایی آن روشن می‌گردد. برخی از مهم‌ترین مضامین فلسفه هوسول در این دوره عبارت‌اند از: بازگشت به خود اشیا و امور، توصیف آگاهی ناب یا مطلق در ورای هرگونه روان‌شناسی، بازسازی فلسفه به

۴ علیه ایدهآلیسم

مثابه یک علم دقیق، عیان ساختن ساختار معنا و وجود با استفاده از روش تحویل یا تقلیل (reduction)، و نهایتاً «شهود ذات» (wesensschau) است. با تکیه بر همین مضامین است که آدورنو پدیدارشناسی هوسرل را به عنوان نمونه اصلی ایدهآلیسم بر میگزیند؛ نمونه‌ای که به واسطه گستردگی، صراحت، انسجام و غنای مفهومی، و صداقت فلسفی اش می‌تواند قدرت و ضعف فلسفه غربی دوران ما را بهتر از هر نمونه دیگری عیان سازد. توصیف آدورنو از پدیدارشناسی هوسرل به مثابه قوی‌ترین تلاش فلسفی برای حفظ ایدهآلیسم بدون توسل به ایدئولوژی احتمالاً بهترین و گویاترین توصیف از پیوند دیالکتیکی قدرت و ضعف یا حقیقت و ایدئولوژی در بطنِ تفکر فلسفی است.

مقاله «نقد فلسفه خاستگاه» در واقع مقدمه قوی‌ترین و منسجم‌ترین حمله آدورنو به کل فلسفه معاصر به مثابه ایدهآلیسم است. متن کامل و نهایی این نقد سرانجام پس از رجعت به آلمان در سال ۱۹۵۶ در قالب کتابی با عنوان فرانقندی بر نظریه شناخت: مطالعاتی در باب هوسرل و تناظرات پدیدارشنختی^۱ منتشر شد.^۲ این مقدمه، که آدورنو آن را، در کنار مقاله معروف «مقاله به مثابه شکل»، بهترین و رضایت‌بخش‌ترین نوشته خود می‌دانست، متنی است به غاییت پیچیده و دشوار و موجز. در این مقدمه آدورنو، با کنار نهادن همه موضوعات فرعی و حاشیه‌ای، مستقیماً به استدلال‌ها و براهین هوسرل در جستارهای منطقی (به ویژه جلد دوم) و همچنین در بخش‌هایی از منطق صوری و استعلایی و تأمیلات دکارتی می‌پردازد، هرچند همان‌طور که خود در دیباچه کتاب می‌گوید: «ارائه نقدی جامع و مانع هیچ‌گاه هدف من نبود. آن تحلیل‌هایی که هوسرل عملاً

1. Zur Metakritik der Erkenntnistheorie: Studien über Husserl und die phänomenologischen Antinomien

۲. تغییر عنوان اصلی کتاب به علیه معرفت‌شناسی در ترجمه‌های انگلیسی خصلت فلسفی و تحلیلی-منطقی آن را کمنگ می‌کند و حتی ممکن است موجب این سوءتفاهم شود که در این کتاب صرفاً با نقدی جامعه‌شنختی و غیرفلسفی از هوسرل سروکار داریم.

به پیش برد و انرژی و توان خویش را صرف آن‌ها کرد، بیش از ساختمان یا دستگاه تام [فلسفهٔ وی] توجه مرا برانگیخت.» با توجه به نکات فوق می‌توان گفت که این مقدمه، صرف‌نظر از دشواری‌های مرتبط با خود مفاهیم و واژگان پدیدارشناسی، گویاترین شکل تجلی تلاش آدورنو برای نقد درونی فلسفه، آشکار ساختن پیوند آن با نظام سلطه، و همچنین نجات حقیقت نهفته در آن در ورای هرگونه ایدئولوژی است.

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم این دو مقاله، که اولی بیش‌تر تاریخی و دومی بیش‌تر تحلیلی است، به لحاظ درک نقد آدورنو از همهٔ صور ایده‌آلیسم مکمل یکدیگرند؛ لیکن دو مبنی وجه مشترک آن‌ها مقابله با یک بدفهمی رایج از نحوهٔ تحول فکری آدورنو است. بر اساس این بدفهمی آدورنو نیز، همچون بسیاری از متفکران قرن بیستم و بهویژهٔ هایدگر، پس از سرخوردن از سیاست نهایتاً به نوعی زیباشناسی ناب پناه می‌برد و به انفعال سیاسی و عزلتگزینی بدینانه دچار می‌شود. لیکن حضور همهٔ ایده‌ها و مضامین اصلی آثار متأخر آدورنو در این دو مقاله به روشنی نافی چنین دیدگاهی است. زیباشناسی رنج یا تفسیر آثار هنری به مثابه زخم‌هایی بر تن جامعهٔ بورژوایی نه فقط در عنوان بلکه در محتوای نخستین کتاب آدورنو، کی‌رکه‌گور: ساختن زیباشناسی، حضوری بارز دارد. و به همین ترتیب، آخرین اثر او که فقط پس از مرگش انتشار یافت، یعنی نظریهٔ زیباشناسی، نه فقط به حیطهٔ آکادمیک و سترون «فلسفهٔ هنر» محدود باقی نمی‌ماند بلکه از آغاز تا پایان درگیر با مسائل فلسفی، جامعه‌شناسی و نقد ایدئولوژی است. از دید آدورنو این فقط تفسیر فلسفی است که می‌تواند محتوای صدقی (truth-content) آثار هنری را آشکار سازد. زیر پا نهادن تقسیم کار آکادمیک میان روان‌شناسی، سیاست، فلسفه، جامعه‌شناسی، زیباشناسی و اخلاق اصل سازماندهٔ دیالکتیک آدورنو در تقابل با تفکر بورژوایی است، دیالکتیکی که در آن پرداختن به هر یک از این حوزه‌ها به منزلهٔ درگیر شدن با تمامی آن‌هاست.

هر دو مقالهٔ آدورنو از متن انگلیسی به فارسی ترجمه شده‌اند. لیکن با

۶ علیه ایده‌آلیسم

توجه به دشواری این متون و برخی معايب و کمبودهای ترجمه انگلیسی مقاالت دوم، بخش‌هایی از هر دو مقاله به کمک امید مهرگان با متن آلمانی مقابله شد. پیشنهاد ترجمه متونی به قلم تسودور آدورنو را، که در قیاس با سایر مقالات او به نحوی مستقیم‌تر به مسائل فلسفی و بهویژه پرسش‌های معرفت‌شناختی می‌پردازند یا، به عبارت بهتر، نقش مضامین جامعه‌شناختی، روانکاوانه، ادبی، و سیاسی در آن‌ها کم‌رنگ‌تر یا غیرمستقیم‌تر است، نخست آرش ویسی مطرح کرد. بدون اصرار و تشویق او ترجمه این متون هیچ‌گاه شروع نمی‌شد، و بدون همکاری مستمر، پایداری و سماجت او نیز هرگز به پایان نمی‌رسید.

امروزه در شرایطی که تیراز کتاب‌های فلسفی «خوشبختانه» به زیر هزار عدد سقوط کرده است (زیرا ظاهراً این کتاب‌ها برای مؤلفانشان در حکم آثار هنری‌اند)،^۱ در شرایطی که ضخامت آثار «کت و کلفت» — که آدورنو همواره از آن‌ها با نفرت یاد می‌کرد — چنان افزایش یافته که «خواندن» آن‌ها پیش از هر چیز مستلزم تمرین وزنه‌برداری است، در شرایطی که مترجمان آثار فلسفی به عوض رفع انبوه معايب کار خویش وقت‌شان را صرف نوشتن مقدمه‌هایی طولانی‌تر از اصل خود متن می‌کنند، یا در یک کلام در شرایطی که ترجمه و تأليف آثار نظری نیز دچار همان

۱. به اعتقاد والتر بنیامین هیچ سمعونی‌ای به قصد شنیده شدن‌ تصنیف و هیچ شعری به قصد خوانده شدن سروده نشده است. این امر جزئی از خصلت خودآین و مونادگونه آثار هنری یا رمز جاذیه نامتناهی آن‌هاست. آثار هنری هیچ‌گاه به میانجی گفتار، همسانی، سنت، آکادمی، یا تبلیغات رسانه‌ای ما را به خود فرانمی‌خواند، بلکه همواره به واسطه «تصادفی جادویی» و در هیئت «هدیه‌ای غیبی» به دست همان کسی می‌رسند که باید برستند. اما کتاب‌های فلسفی دقیقاً بدین قصد نوشته می‌شوند که خوانده، تفسیر و نقد شوند، چه در غیر این صورت حاصلی جز اتلاف وقت و کاغذ و ... نخواهند داشت. با این حال، به سختی می‌توان باور کرد که یک متفکر از قصد خود آگاه نیاشد یا در حالت «بیهوشی» به تفلسف و تأليف پردازد. بدین ترتیب، با توجه به هنری نبودن این آثار و فقدان هرگونه قصدیت معطوف به خوانده شدن کتاب، چاره‌ای باقی نماند جز قبول این نتیجه‌گیری که یکگانه قصد از نگارش این همه آثار فلسفی چیزی نیست جز رویت نام خویش بر روی جلد کتاب‌های عظیمی که، صرف‌نظر از «خوانده نشدن»، مسلماً کاربردهای متنوعی خواهند داشت.